

سخن از خبر حوادثی که به
سال دویست و پنجم بود

از جمله آن بود که مأمون در این سال همه ولایتها را از مدینه السلام تا
اقصای مشرق به طاهر بن حسین سپرد. پیش از آن جزیره و نگهبانی و دو سمت
بغداد و کمکهای (معاون) سواد را به اوداده بود و طاهر به کار مردم نشست.

سخن از اینکه چرا مأمون همه
ولایتهای شرقی را به طاهر بن حسین سپرد؟

سبب آنکه مأمون طاهر را ولایتدار خراسان و مشرق کرد، در روایت بشر بن-
غیاث مرسی آمده که گوید: من و ثمامه و محمد بن ابی العباس و علی بن هشام به نزد
مأمون بودیم. درباره شیعیگری مناظره کردند. محمد بن ابی العباس امامیه را تأیید
کرد. علی بن هشام زیدیه را تأیید کرد. سخن در میانشان گرم شد چندان که محمد به
علی گفت: «تویک بظلی ای. ترا به گفتار متکلمان چه کار؟»

گوید: مأمون که تکیه داده بود بنشست و گفت: «ناسزا گفتن از فروماندگی
است و بدزبانی از سفلگی است، ما کلام را روا دانسته ایم و عقاید (مقالات) را
عیان داشته ایم، هر که حق گوید او را ستایش کنیم و هر که جهالت کند او را ساکت
کنیم و هر که هیچبک را نداند چنانکه باید درباره او حکم کنیم. اصلی را میسران
خویش نهید که کلام را فرعه است و چون فرعی را پدید آوردید به اصل باز-
می روید.

آنگاه گفت: «ما می گوئیم خدایی جز خدای یگانه نیست یکتا و بی انباز و اینکه
محمد بنده و فرستاده اوست.»

گوید: سپس از واجبات و تشریحات اسلام سخن آوردند و پس از آن مناظره کردند و

محمد گفتار نخستین خویش را به علی باز گفت.

علی بدو گفت: «به خدا اگر شکوه مجلس وی و رافت خدا دادش نبود و آن منع که کرده پیشانیت را به عرق می آوردم، همان جهالت ترا بس که منبر مدینه را شستی.»

گوید: مأمون که تکیه زده بود بنشست و گفت: «منبر شستنت چه بود؟ من درباره تو قصوری کرده بودم! یا منصور درباره پدرت قصوری کرده بود! اگر نبود که وقتی خلیفه چیزی را بیخشد آزر کم کند که در آن باز ننگرد، سرت به خطر بود، برخیز و دیگر باز میا.»

گوید: محمد بن ابی العباس برون شد و به نزد طاهر بن حسین رفت که شوهر خواهرش بود و گفت که حکایت من چنان و چنان شد. و چنان بود که به وقت نیبند حاجبی مأمون با فتح خادم بود، یا سرعه دار خلعتها بود، حسین سابقگیری می کرد، ابو مریم غلام سعید جوهری از پی بایسته ها می رفت. طاهر برنشست و سوی خانه (خلافت) شد. فتح به درون رفت و گفت: «طاهر برادر است.»

گفت: «اینک وقت وی نیست، اجازه ورودش بده.»

گوید: طاهر در آمد و بدو سلام گفت که پاسخ سلام وی را بداد و گفت: «رطلی بدو بنوشانید.» که آنرا به دست راست خویش گرفت. بدو گفت: «بنشین.» طاهر برون شد و آنرا بنوشید و در آمد، مأمون رطلی دیگر نوشیده بود. گفت: «یکی دیگر به او بنوشانید.» و او چنان کرد که نخستین بار کرده بود. آنگاه در آمد. مأمون بدو گفت: «بنشین.»

گفت: «ای امیر مؤمنان سالار نگهبانی را نرسد که پیش روی سرور خویش

بنشیند.»

مأمون بدو گفت: «این در مجلس عام است، اما در مجلس خاص رواست.»
گوید: آنگاه مأمون بگریست و چشمانش اشگبار شد.

طاهر بدو گفت: «ای امیرمؤمنان چرا می گویی، خدا دیدگانت را نگریاند.»
به خدا ولایتها تسلیم تو شده و مردمان به اطاعت تو آمده اند و همه کارت به دلخواه
است.»

گفت: «برای چیزی می گویم که گفتنش، زیبونی است و نهفتنش مایه غم، و
هیچکس از غمی برکنار نیست، اگر حاجتی داری بگویی.»
گفت: «ای امیرمؤمنان! محمد بن ابی العباس خطا کرده از اودرگذر و از او
خشنود باش.»

گفت: «از او خشنودم، دستور دادم که چیزش دهند و مرتبتش را پس دادم،
اگر نبود که وی اهل انس نیست به حضورش می خواندم.»
گوید: طاهر باز رفت و این را با ابن ابوالعباس بگفت، آنگاه هارون بن-
جیفویه را خواست و گفت: «دبیران را مناسبت هاست و مردم خراسان نسبت به
همدیگر حمیت دارند. سیصد هزار دردم با خویشتن برگیر، دوست هزار به حسین خادم
بده، یکصد هزار نیز به دبیرش محمد بن هارون بده و از او بخواه که از مأمون بپرسد
برای چه گریست؟»

گوید: و او چنان کرد.

گوید: و چون مأمون چاشت می کرد گفت: «حسین بنوشانم.»

گفت: «به خدا نمی نوشانمت، مگر به من بگویی وقتی طاهر به نزد تو آمد
برای چه گریستی؟»

گفت: «حسین، چگونه بدین پرداختی و از من درباره آن پرسش کردی؟»

گفت: «چون از آن غمین شدم.»

گفت: «حسین، این چیز است که اگر از سرت برون شود، می کشمت.»

گفت: «سرور من کی راز ترا برون داده ام؟»

گفت: «محمد برادرم را به یاد آوردم و آن زبونی که بدورسید و اشگم گلوگیر

شد و با گریستن آسوده شدم، اما چیزی از من به طاهر نمی‌رسد که ناخوش بدارد.»

گوید: حسین این را به طاهر خبر داد، طاهر بر نشست و پیش احمد بن ابی‌خالد رفت و گفت: «سپاسداری من کم بها نباشد و نیکی بنزد من کم نشود، مرا از دید او دور کن.»

گفت: «می‌کنم، فردا زود وقت به نزد من آی.»

گوید: ابن ابی‌خالد بر نشست و به نزد مأمون رفت و چون به نزد وی وارد شد گفت: «دیشب نخفتم.»

گفت: «وای تو! برای چه؟»

گفت: «برای آنکه غسان را ولایتدار خراسان کرده‌ای که او و همراهانش خورندگان یک سرنند، بیم دارم یکی از ترکان برضد او برخیزد و درهمش بکوبد.»

گفت: «من نیز در آنچه تو اندیشیده‌ای اندیشیده‌ام.» آنگاه گفت: «رای تو به کیست؟»

گفت: «طاهر بن حسین.»

گفت: «وای تو ای احمد به خدا او خلع می‌کند.»

گفت: «من ضامن اویم.»

گفت: «روانه‌اش کن.»

گوید: پس هماندم طاهر را پیش خواند و فرمان وی را داد که هماندم روان شد و در بستان خلیل بن هاشم جای گرفت و ناوقتی آنجا بیود هر روز یکصد هزار سوی او فرستاده شد. یکماه آنجا بیود و ده هزارهزاری را که سوی ولایتدار خراسان فرستاده می‌شد پیش وی فرستادند.

ابوحسان زیادی گوید: و چنان بود که فرمان وی را برای خراسان و جبال داده

بود، از حلوان تا خراسان. رفتن وی از بغداد به روز جمعه بود يك روز مانده از ذی قعدة سال دو بیست و پنجم. دوماه پیش از آن اردو زده بود و همچنان در اردو گاه خویش مقیم بود.

ابو حسان گوید: سبب ولایتداری طاهر چنان که کسان درباره آن اتفاق دارند این بود که عبدالرحمان مطوعی در نیشابور گروههایی را فراهم آورد که بی دستور ولایتدار خراسان به کمک آنها با حروریان نبرد کند و بیم کردند که این را بر اساس منظوری کرده باشد.

گوید: غسان بن عباد ولایتداری خراسان را از جانب حسن بن سهل داشت، وی عموزاده فضل بن سهل بود.

از علی بن هارون آورده اند که حسن بن سهل طاهر بن حسین را از آن پیش که سوی خراسان رود و ولایتدار آنجا شود، برای رفتن و نبرد کردن با نصر بن شبث در نظر گرفته بود. و او گفت: «با خلیفه ای جنگ کردم و خلافت را سوی خلیفه ای کشانیدم و به چنین کاری و ادار شوم! شایسته است که یکی از سرداران من به این کار فرستاده شود.» که مایه اختلاف میان حسن و طاهر شد.

گوید: وقتی طاهر ولایتدار خراسان شد و سوی آن رفت با حسن بن سهل سخن نمی کرد. در این باب باوی سخن کردند گفت: «من آن نیستم که راهی را که برای مخالفت خویش بر من گشوده بیندم.»

در این سال عبدالله بن طاهر هنگام باز گشت از رقه وارد بغداد شد، پدرش او را بر رقه جانشین کرده بود و دستور داده بود با نصر بن شبث نبرد کند یحیی بن معاذ نیز پیامد که مأمون، او را ولایتدار جزیره کرد.

و هم در این سال مأمون، عیسی بن محمد را به ولایتداری ارمینیه و آذربایجان و پیکار با بک گماشت.

و هم در این سال سری بن حکم به مصر در گذشت. وی ولایتدار آنجا

بود.

و هم در این سال داود بن یزید عامل سند درگذشت و مأمون، بشر بن- داود را ولایت‌دو آنجا کرد، به شرط آنکه هر سال یکهزار هزار درم برای او بفرستد.

و هم در این سال مأمون، عیسی بن یزید جلودی را به پیکار قوم زطگماشت. و هم در این سال طاهر بن حسین سوی خراسان روان شد به ماه ذی قعدة. وی دو ماه به جای مانده بود تا وقتی که خبر قیام عبدالرحمان نیشابوری مطوعی بدو رسیده. وقتی روان شد ترکان تغززی به اشروسنه آمده بودند.

و هم در این سال فرج رخجی، عبدالرحمان بن عمار نیشابوری را بگرفت. در این سال عبدالله بن حسن که ولایتدار حرمین بود، سالار حج شد. آنگاه سال دویست و ششم در آمد.

سخن از حادثاتی که به
سال دویست و ششم بود.

از جمله حادثات سال آن بود که مأمون داود بن ماسجور را به پیکار زط و اعمال بصره و ولایت دجله و یمامه و بحرین گماشت. و هم در این سال مدی بود که سواد و کسکر زیر آب رفت و بیشتر تیول ام- جعفر و تیول عباس را برد.

در این سال بابک، عیسی بن محمد را بکشت. و هم در این سال مأمون، عبدالله بن طاهر را ولایتدار رقه کرد، برای پیکار نصر بن شبث و مردم مضر.

سخن از اینکه چرا مأمون، عبدالله
ابن طاهر را ولایتدار رقه کرد

سبب این کار چنانکه گفته اند آن بود که یحیی بن معاذ که مأمون او را ولایتدار
جزیره کرده بود در این سال درگذشت و پسرش احمد را بر کار خویش جانشین
کرد.

از یحیی بن حسن آورده اند که گوید: مأمون در ماه رمضان عبدالله بن طاهر را
پیش خواند. بعضیها گفته اند این به سال دویست و پنجم بود بعضی گفته اند در سال
دویست و ششم^۱ بود. بعضی گفته اند در سال دویست و هفتم بود، وقتی به نزد وی در-
آمد بدو گفت: «ای عبدالله از یکماه پیش از خدا خیر می جویم و امیدوارم خدا
خیر پیش آورد، دیده ام که یکی وصف پسر خویش می گوید که او را به سبب رای
خویش ستایش گفته باشد و برتری دهد. ما ترا از آنچه پدرت درباره ات گفته
برتر می بینم، یحیی بن معاذ در گذشته و پسر خویش احمد را جانشین کرده که چیزی
نیست، چنان دیده ام که ترا عامل مضر کنم و نبرد نصر بن شیبث.»

گفت: «ای امیرمؤمنان، شنوایی و اطاعت، امیدوارم خدا برای امیرمؤمنان و
مسلمانان خیر پیش آورد.»

گوید: پس فرمان وی را بداد، آنگاه بگفت تا طنابهای کازران را از راهوی
ببرند و سایبانها را از راهوی دور کنند که چیزی در راه مانع پرچم وی نباشد، آنگاه
برای وی پرچمی بست که هرچه بر پرچمها می نوشتند به خط زرد بر آن نوشته بود
مأمون «ای منصور» را بر آن بیفزود.

آنگاه عبدالله برون شد، کسان نیز با وی بودند، و سوی منزل خویش رفت.

۱- کلمه متن بضع است که بمعنی «چند است» و بر اعداد از يك تا ده اطلاق میشود که

در اینجا بقرینه قبل و بعد، بمعنی شش میباید گرفت. (م)

روز بعد کسان برنشستند و سوی اورفتند. فضل بن ربیع نیز برنشست و سوی وی رفت و تا شب به نزد وی بیود. آنگاه فضل برخاست. عبدالله بدو گفت: «ای ابوالعباس بزرگوار کردی و نکویی، پدرم و برادرت به من گفته اند که کاری را می‌صوابید تو فیصل ندهم. نیاز دارم که از نظر تو مطلع شوم و از مشورت تو روشنی یابم. اگر رای تو باشد که پیش من بیاشی تا افطار کنیم چنین کن.»

گفت: «مرا وضعی هست که با وجود آن نمی‌توانم اینجا افطار کنم.»

گفت: «اگر غذای مردم خراسان را خوش نداری، کس به مطبخ خویش فرست که غذایت را بیارند.»

گفت: «می‌باید مابین عشا و تاریکی شب چند رکعت نماز کنم.»

گفت: «درحفاظ خدای باشی.» و با وی به صحن خانه رفت و در کارهای خاص خویش با وی مشورت می‌کرد.

به قولی رفتن عبدالله برای نبرد نصر بن شیبث به طور دقیق ششماه از آن پس بود که پدرش سوی خراسان رفت.

و چنان بود که طاهر وقتی عبدالله پسرش ولایتدار دیار ربیعه شد نامه‌ای بدو نوشت که متن آن چنین است:

«از ترس خدای یگانه بی‌انباز و بیم او و رعایت وی و دوری از «خشم وی و حفظ رعیت خویش غافل مباش، سلامتی را که خدایت داده «با تذکار معاد و آن چیزها که سوی آن می‌روی و به سبب آن می‌دارندت «و از آن می‌پرسند قرین کن و درباره آن چنان کار کن که خدایت به روز «رستاخیز از عذاب و عقاب الم‌انگیز خویش نجات دهد که خدای با تو «نیکی کرده و رأفت با بندگان خویش را که کارشان سپرده به تو است بر تو «واجب کرده و عدالت با بندگان و اجرای حق و حدود خویش را میان آنها «و دفاع از ایشان و حریمشان و بقایشان و حفظ خونهایشان و امنیت راهشان و

«تأمین رفاه معاششان را لازم شمرده. درباره چیزها که در این باب برتو
 «فرض کرده مؤاخذات می کند و می داردت و پرسش می کند و بر اعمال
 «آینده و گذشته‌ات در این باب ثوابت می دهد. اندیشه و عقل و بصیرت
 «و تأمل خویش را خاص این کار کن که هیچ چیز ترا به غفلت از آن وا
 «ندارد و از آن مشغول ندارد که سرکار و مقیاس اعتبارت و نخستین
 «چیزی که خدایت وسیله آن به هدایت خویش می رساند همین
 «است.

«می باید نخستین چیزی که خویشتن را بدان و امی داری و کار-
 «های خویش را بدان منسوب می داری مواظبت نمازهای پنجگانه باشد که
 «با مردم ناحیه خویش به جماعت کنی و در اوقات نماز مطابق سنت‌های
 «آن از اکمال وضو و آغاز از یاد خدا و قرائت آرام و انجام رکوع و سجود
 «و تشهد عمل کنی و در کار آن برای پروردگار نیت درست داشته باشی.
 «جماعتی را که همراه تو و زیر تسلط تواند به نماز ترغیب کن و به انجام
 «آن وادار کن که نماز چنانکه خدای فرموده به نیکی فرمان می کند و
 «از منکر منع می کند از پی این به سنت پیامبر خدای صلی الله علیه و سلم
 «پابند باش و پیرو خلقیات، آن و از آثار گذشتگان پارسا که پس از وی
 «بوده اند سرمپیچ. و چون کاری بر تو رخ داد درباره آن از خیرجویی و
 «ترس خدا و پای بندی بدانچه خدای در کتاب خویش نازل کرده از
 «امرونی و حلال و حرام کمک جوی و نیز از پیروی آنچه در حدیث از
 «پیامبر آمده صلی الله علیه و سلم. آنگاه درباره حادثه حقی را که خدای بر-
 «تو دارد به پای دار. از عدالت درباره آنچه پسندید یا نپسندیدت و در باره مردم و
 «خویش و بیگانه ملالت نیار. فقه و فقیهان و دین و حاملان دین و کتاب خدا
 «و آنها را که بدان عمل می کنند برگزین که بهترین زینت مرد فقاهاست در

«دین خداست و طلب آن و ترویج آن و معرفت آن قسمت از فقه که مایه
 «تقرب خدا می شود که فقه راهنمای همه نیکبهاست و آمر آن، و منع کننده
 «از همه معاصی و بدبهاست و به وسیله آن به توفیق خدای، بنندگان را
 «معرفت خدای فزونی می گیرد و به هنگام معاد مراتب و الابه دست می آید.
 «بعلاوه اینکه نمایان شدن آن به نزد مردمان موجب و قر کار تووالت با
 «تو و اعتماد به عدالتت می شود.

«در همه کارها میانه رو باش که چیزی سودمندتر و ایمنی بخش تر
 «و مرتر از میانه روی نیست. میانه روی موجب رشاد است و رشاد
 «نشان توفیق است و توفیق، طریق نیکروزی است. قوام دین و
 «سنتهای هدایت بخش به میانه روی است، آن را در همه کار دنیای خویش
 «مرجع بدار.

«در طلب آخرت و ثواب و اعمال نیک و سنن متبع و آثار
 «رشاد کونهی مبارکه نیکی و فزون طلبی آن را اگر به خاطر خدای
 «ورضای وی و همدمی با دوستان خدای در خانه کرامت وی باشد نهایت
 «نیست.

«بدانکه میانه روی در کار دنیا موجب عزت است و محفوظ
 «ماندن از گناهان که، برای خوبستن و بارانت و سامان دادن کارهایت
 «حصاری بهتر از آن نداری. به میانه روی پرداز و از آن هدایت جوی که
 «کارهایت به کمال رود و نیرویت یفزاید و خواص و غیر خواصت به
 «صلاح آیند. به خدای عزوجل خوش گمان باش تارعت به استقامت آید.
 «در همه کارها به سوی وی وسیلت جوی، تا نعمتت بیاید. هیچکس
 «را از عملی که بدو می سپاری از آن پیش که کار وی را معلوم داری به
 «تهمت برمدار که تهمت زدن به بیگناهان و بدگمانی نسبت به آنها گناه

«است. رویه تو خوشگمانی با یاران باشد و بدگمانی نسبت به آنها را
 «از خویشتن دور کن و بر آنها مپسند تا خدایت به کاربر آوردن و
 «پرودنشان یاری کند و دشمن خدای شیطان در کار تو رخنه‌ای نجوید که
 «شیطان به اندک وهن تو چندان غم از بدگمانی بر تو بار می‌کند که لذت
 «زندگی را بر تو تیره می‌کند.»

«بدانکه از خوشگمانی قوت و آسایش می‌یابی و به کمک آن
 «کارهای خویش را که به سامان دادن آن دل بسته‌ای به سامان می‌بری و کسان
 «را به محبت خویش و ا می‌داری و اینکه در همه کارهایت با تو راست
 «باشند.

«خوشگمانی دربارهٔ یارانت و رأفت با رعیت مانع از آنت
 «نشود که پرسش کنی و دربارهٔ کارهای خویش کاوش کنی و به کار
 «دوستان پردازی و احتیاط رعیت را بصداری و در آنچه مایه قوام و
 «صلاح آن می‌شود بنگری. بلکه می‌باید پرداختن به کار دوستان و بداشتن
 «احتیاط رعیت و نظر در بایسته‌هاشان و آوردن لوازشان به نزد تو، بر
 «غیران آن مرجح باشد.

«در همهٔ این کارها نیت خویش را خالص کن و خویشتن را از
 «انحراف برکنار بدار چون کسی که می‌داند که از اعمال وی پرسش
 «میکند و در قبال نیکی ثواب می‌دهند و از بدی مؤاخذه می‌کنند که
 «خدای دین را حصار کرده و مایه قوت، و هر که را پیرو آن باشد و تأیید
 «آن کند به رفعت می‌برد پس آنها را که زیر تسلط و رعایت تواند در راه
 «دین و طریقت هدایت منسلک ساز.

«حدود خدای را دربارهٔ مجرمان به مقدار جرمشان و استحقاقشان
 «به پای دار و آن را معطل مدار و دربارهٔ آن سستی مبار. در عقوبت کسانی

«که عقوبتشان باید کرد تأخیر ممکن که این، گمان نیک ترا درباره خویشان
به تباهی می برد.»

«درباره کارهای خویش پای بند ستهای روان باش و از شبهت‌ها
و بدعتها برکنار باش که دینت به سلامت ماند و مروتت به جای، وقتی
پیمان کردی بدان وفا کن. وقتی وعده نیکی دادی آنرا به انجام ببر. نیکی
را بپذیر و آنرا تلافی کن. از عیب همه عیبناکان رعیت چشم پوش. زبان
خویش را از سخن دروغ و نادرست بدار و دروغگویان را دشمن بدار.
سخن چنان را عقوبت کن که نخستین تباهی تو در کار حال و آینده،
تقرب دادن دروغ پرداز است و جرئت بر دروغ، که دروغ سرگناهان
است و نادرست گویی و سخن چینی اوج آنست که سخن چین به
سلامت نمی ماند و یاروی از سلامت دور می ماند. آنکه دل با سخن چین دارد
هیچ کارش به سامان نمی رسد.»

«اهل صدق و صلاح را دوست بدار، مردم شریف را در کار حق
یاری کن، ضعیفان را کمک کن، خویشاوندان را رعایت کن و از این کار
رضایت خدا را بجوی، عزوجل، و ثواب وی را بخواه و خانه آخرت.
از اندیشه بد و ستم بپرهیز و رای خویش و از آن بگریزان و بیزاری
خویش را از آن بر رعیت نمایان کن. و راه بردنشان را به نعمت عدالت
قرین کن. مابین آنها مطابق حق رفتار کن و معرفتی که ترا به راه هدایت
می رساند. به هنگام خشم آوردن، خویشان دار باش و سنگینی و بردباری
را مرجع شمار از تندی و بدفالی و غرور در کارها بپرهیز، مبادا بگویی
«مرا تسلط هست و هرچه بخوام می کنم که این موجب کاستی رای و
«سستی یقین به خدای یکتای بی انباز است، نیت و یقین خویش را نسبت
به خدا خالص بدار.»

«بدانکه ملك از آن خداست که به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد بر کند. نعمتداران صاحب قدرت که دست دولتشان گشاده است
 «اگر نعمت و احسان خدای را کفران کنند و بدانچه خدایشان از فضل
 «خویش داده گردنفرای کنند، زود باشد که نعمشان دیگر شود و به جای
 «آن نکبت آید.»

«حرص جانت را از خویشتن دور کن، ذخیره‌ها و گنجهای تو
 «نیکی باشد و پرهیزگاری و عدلت و بهبود رعیت و عمران ولایت و
 «تفقد امور و حفظ جماعت و کمک به در ماندگان.»

«بدانکه مالها اگر فزونی گیرد و در خزینه‌ها ذخیره شود ثمر
 «ندهد و اگر در بهبود رعیت و اعطای حقوقشان و رفع حاجتشان به کار
 «رود نموکند و بر آید و عامه به کمک آن بهی یابد و ولایتداران از آن
 «رونق گیرند و روزگار بدان خوش شود و مایهٔ عزت و مناعت شود.
 «پس می‌باید که گنج خزینه‌های تو بخش مال در عمران اسلام و مسلمانان
 «باشد. حق دوستان امیرمؤمنان را که به نزد تو اند به کفایت بده، سهم
 «رعیت را به تمام ادا کن و لوازم اصلاح امور و معاششان را عهده
 «کن.»

«وقتی چنین کردی نعمت بر تو بماند و از جانب خدای مستحق
 «فزونی شوی و در کار گرفتن خراج و فراهم آوردن مال از رعیت
 «و فلسرو خویش توانا تر باشی و جماعت به سبب شمول عدالت و
 «احسانت به آسانی مطیع تو شوند و هر چه را خواهی کرد به خوشدلی
 «بپذیرند.»

«در باره آنچه گفتیم بکوش و مراقب آن باش که از این مال، تنها
 «آنچه در راه حق خرج شده باشد به جا می‌ماند. حق سپاس، سپاسداران

«را بشناس و براین کار پاداششان بده، مبادا دنیا وغرور دنیا هراس آخرت
 «را از یاد تو ببرد و در باره آنچه بر تو فرض است تساهل کنی که تساهل مایه
 «قصور است و قصور مایه ویرانی. می باید عمل تو به خاطر خدای و در
 «راه خدای باشد، تبارک و تعالی. امید ثواب داشته باش که خدا در این
 «دنیا نعمت خویش را بر تو تمام کرده و باتو تفضل نموده. پس سپاسدار
 «باش و بدو تکیه کن تا با تو نیکی و احسان فزونتر کند که خدا پاداش،
 «به مقدار سپاس سپاسداران و رفتار نیکوکاران می دهد.

«در باره نعمتها که خدا داده حقیقت از عاقبت و حرمت
 «روی مپسج. گناهی را سبک مگیر، به حسود دل مبنده، به بدکار رحم
 «مکن، ناسپاس را رعایت مکن، بادشمن مدارا مکن، سخن چین را باور
 «مدار، خیانتکار را امین شمار، فاسق را به کار مگمار، پیرو گمراه مشو،
 «ریاکار را ستایش مگوی، هیچکس را حقیر شمار، خواهنده فقیر را
 «نومید مکن، باطل را مپذیر، به مسخره گوی دل مده، از وعده تخلف مکن،
 «از فاجر بیم مکن، خشم میار، تجمل مخواه، گرد نفرازی مکن، به سفاهت
 «مگرای، در طلب آخرت، کونهی مکن، با کسان عتاب میار، با ترس
 «و بیم از ظالم در مگذر، ثواب آخرت را در دنیا مجوی، با فقیهان مشورت
 «بسیار کن، خویشان را به حلم وادار کن، از مردم مجرب و خردمند و
 «صاحب رای و حکمت پیشه پند گیر، مردم بخیل و تنگ دیده را در
 «مشورت خویش دخالت مده و سخنشان را مشنوکه زیانشان از سودشان
 «بیشتر است، در کار رعیت که می پردازی چیزی از امساک، تباهی انگیز تر
 «نیست.

«بدانکه اگر حریص باشی کارت به استقامت نیابد، مگر اندکی.
 «اگر از اموال رعیت چشم ببوشی و با آنها ستم نکنی دلبسته تومی شوند.

«صفای دوستان بافضل و عطای خوب پاینده می ماند . از امساك پرهیز و بدان که امساك، نخستین عصیان بود که انسان با پروردگار خویش کرد و عصیانگر به معرض زبونی است و این، گفتار خدای تعالی است که: «و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون»^۱ یعنی : و هر که از بخل ضمیر خویش محفوظ ماند، آنها خودشان رستگارانند پس راه بخشش را به حق هموار کن و برای همه مسلمانان از نیت خویش نصیبی بده.

«بدانکه بخشش از بهترین اعمال بندگان است و آنرا رویه و عمل و طریقه خویش کن. سپاهیان را در دیوانهایشان و محل عملشان تفقد کن مقرریشان را بده و در کار معاششان گشادگی آر که خدای به وسیله آن حاجت از آنها ببرد و کارشان بر تو قسوام گیرد و دلهاشان در اطاعت و کار تو خلوص و نشاط یابد. صاحب قدرت را همین نیکروزی بس که به سبب معدلت و مراقبت و انصاف و توجه و شفقت و نیکی و گشاده دسنی مایه رحمت سپاه و رعیت خویش باشد.^۲ محنت یکی از دوابله را به تکمیل «باب دیگر و عمل بدان از میان بردار که ان شاء الله توفیق و صلاح و فلاح یابی.

«بدانکه قضاوت به نزد خدای اهمیتی دارد که چیزی همانند آن نیست. قضاوت میزان خداست که اوضاع زمین به وسیله آن تعادل می گیرد و به سبب عدالت در قضاوت و هم در عمل، رعیت سامان می گیرد و راهها امن می شود و مظلوم انصاف می گیرد و مردمان حقهای خویش را می گیرند، معاش بهبود می یابد و حق اطاعت ادا می شود و خدا

۱- سوره حشر (۵۹) آیه ۹

۲- مطلب پیوسته نیست و به احتمال قوی در اینجا منتهی افتاده کی دارد. (۲)

«عافیت و سلامت می دهد و دین قوام می گیرد و سنتها و تشریحا روان می شود و حق و عدالت در کار قضاوت مطابق آن انجام می شود.

«در کار دین سختگیر باش و از تباهی پرهیز. حدود را به پای دار، عجله کمتر کن، از ملالت و اضطراب به دور باش، به قسمت قناعت کن، از تجربه خویش سود گیر، در خاموشی خویش اندیشمند باش، گفتارت استوار باشد، با دشمن انصاف کن، در قبال شبهه تأمل کن، حجت به تمام گوی، در کار هیچیک از رعیت دوستی یا حمایت یا ملامت ملامتگری در تو اثر نکند، تحقیق کن، تأمل کن، مراقبت کن، بنگر، دقت کن، بیندیش، با پروردگار خویش فروتن باش، با همه رعیت مهربان باش، حق را بر خویش مسلط ساز، در ریختن خون شتاب میار که خون به ناله حق ریختن به نزد خدای اهمیت بسیار دارد. این خراج را که رعیت بر آن استقرار گرفته و خدای آنرا مایه عزت و رفعت اسلام و وسعت و مناعت مسلمانان و سرکوب و خشم دشمن خویش و مسلمانان و ذلت و حقارت کافران معاهد کرده، درباره این خراج بنگر و آنرا میان صاحبانش به حق و عدالت و برابری و تعمیم پخش کن، آنرا از محترم به سبب حرمت و از تو انگر به سبب تو انگری و از دبیر خویش و هیچیک از خاصان خویش باز مگیر. بیش از آنچه تحمل پذیر باشد مگیر و تکلیف سخت منه، مردمان را به حق خالص و ادار کن که این همبستگیشان را محفوظ می دارد و رضای همگان را فراهم می کند.

«بدانکه تر که ولایت داده اند خازن و حافظ و رعایتگر کرده اند مردم قلمرو تو را رعیت تو گفتند از آنرو که رعایتگر و سرپرست آنها می باشی که آنچه را به رضایت و توان خویش به تو می دهند میگیری و به قوام کار و صلاح و استقامتشان خرج می کنی، پس در قلمرو عمل خویش، مردم

«صاحب رای و مدبر و مجرب و خبیر در کار و دانای سیاست و عقیف
 «بر آنها گمار و در کار مقرریشان گشایش آر که این، در آن کار که عهده
 «کرده‌ای و به تو سپرده‌اند از حقوق خاص تو است که نباید چیزی ترا از
 «کارت مشغول دارد و از آن منصرف کند که وقتی آنرا هدف خویش
 «کردی و به‌بایسته آن قیام کردی مستحق فزونی نعمت پروردگارت شوی
 «و بلند آوازی در قلمرو خویش، رعیت نیکخواه تو شود و به کار صلاح
 «یاریت کنند و برکات سوی شهر تو آید و آبادانی در ناحیه‌ات رواج
 «گیرد و فراوانی در ولایت تو نمودار شود و خراجت بیشتر شود و اموالت
 «بسیار شود و به وسیله آن در کار نگهداری سپاه نیروگیری و عامه را با
 «عطیه دادن از جانب خویش خشنود کنی سپاست تو مورد ستایش و
 «عدالتت پسند دشمن شود و در همه کارت عادل شوی و نیرومند و
 «صاحب ابزار و لوازم، پس در این کار بکوش و چیزی را بر آن مقدم
 «مدارتا سرانجام کارت محمود شود. ان شاء الله.

«در هر ولایت از قلمرو خویش امینی بر گمار که ترا از کار
 «عاملانت خبردار کند و رفتار و اعمالشان را برای تو بنویسد چنانکه
 «گویی به نزد هر عامل حضور داری و همه اعمال او را معاینه می‌نگری.
 «اگر خواستی به عامل خویش دستوردهی درباره نتیجه‌ای که از آن منظور
 «داری ببندی، اگر آنرا قرین سلامت و عافیت دیدی و امید نیکی و خیر و
 «بهتری از آن داشتی آنرا به انجام ببر و گرنه از آن دست بدار و با مردم
 «روشن بین و دانا مشورت کن، آنگاه لوازم آنرا فراهم آر، باشد که مرد
 «در یکی از امور خویش بنگرد و آنرا مطابق دلخواه خویش بیند و مصمم
 «شود و دل‌باخته آن شود و اگر در عواقب آن ننگرد مایه هلاکت او شود
 «و کارش را بشکند.

«در هر کار که خواستی کرد دوراندیش باش و با استعانت خدا
 «نیرومندانه بدان پرداز و از پروردگار خویش در همه کارها بیت خیر بجوی.
 «کار امروز را به سر ببری و آنرا به فردا میفکن و بیشتر کار را به خویشتن کن،
 «که فردا را کارها و حادثه‌هاست که ترا از کار امروزت که پس انداخته‌ای
 «مشغول می‌دارد.

«بدانکه وقتی روز گذشت، با هر چه در آن است برو و اگر کار
 «آنها مؤخر داشته باشی کار دوروز برتو فراهم شود و چنانست مشغول
 «دارد که از آن وامانده شوی، اگر هر روز کار آنروز را به سربری خویشتن
 «را آسوده کنی و امور حکومت را استواری دهی.

«آزادگان و محترمان قوم را بنگر، از صفای سیرت و بی‌خللی
 «مودتشان درباره خویشتن و یاری و نیکخواهی و خلوصشان یقین حاصل
 «کن و آنها را جزو خواص خویش کن و با آنها نیکی کن، مردم خاندانها
 «را که به حاجت افتاده‌اند بجوی، بارمؤنت از ایشان برگیر و وضعشان را
 «به سامان بر، تا از رنج حاجت بیاسایند. در کار مستمندان و مسکینان و
 «آنکه توان عرض مظلومه به تو ندارد و حقبری که طلب حق خویش نداند،
 «به خویشتن نظر کن و از وی در کمال خفا پرسش کن و از صلحای رعیت،
 «کسان به امثال آنان گمار و دستورشان ده که حوائج و حالاتشان را به تو
 «برسانند تا در آن بنگری به تربیتی که خدای کارشان را سامان برسد.
 «جنگاوران و یتیمان و بیوه‌گان‌شان را بجوی برای آنها از بیت‌المال مقرری
 «بده و در کار عطوفت و نیکی به آنها به امیرمؤمنان که خدایش عزیز دارد
 «اقتدا کن، تا بدین وسیله خدای معیشت آنها را سامان دهد و ترا برکت
 «و فزونی دهد.

«فقیران را از بیت‌المال چیزی بده و حاملان قرآن را که بیشتر

«آن را به خاطر دارند در این کار بردیگران مقدم دار. برای بیماران
 «مسلمانان خانه‌ها بپادار که پناهشان دهد و کسان برگمار که با آنها
 «مهربانی کنند و طبیبان که بیمارهایشان را علاج کنند و مقاصدشان را تا آنجا
 «که به اسراف بیت‌المال نینجامد بر آورده کن.

«بدان که وقتی حق کسان داده شود و تقاضاهایشان به تمامی
 «بر آورده شود خشنودی نکنند و دلخوش نشوند تا حوائج خویش را به
 «ولایتداران عرضه کنند به امید زیادت و افزایش رعایت، بسا باشد که
 «آنکه در کار مردم نگرند از بسیاری آنچه بدومی رسد و اندیشه و خاطرش
 «را مشغول می‌دارد و امانده شود و آنرا مایه زحمت و مشقت داند. آنکه
 «به عدالت راغب است و حاصل نیک آنرا به وقت حاضر و ثواب نیک آن
 «را در آینده می‌داند همانند آن کس نیست که به موجبات تقرب خدا اقبال
 «می‌کند و به وسیله آن رحمت خدا را می‌جوید.

«مردمان را بسیار بسپذیر و چهره خویشتن را به آنها بنمای و
 «کشیکبانیان خویش را از آنها به یکسو کن و با آنها تواضع و خوشرویی
 «کن. در پرسش و گفتار با آنها نرمی کن، با بخشش و بزرگواری خویش
 «با آنها عطف کن و چون بخشش می‌کنی، خوشدل و آسان بخش باش
 «نه جوایای عوض و پاداش و دلگیرمنت گذار، که بخشش بدین ترتیب
 «تجارتی سودآور است ان شاء الله.»

«از کارهای دنیا که می‌بینی و آن صاحبقدران و سران که در قرون
 «گذشته واقوام نابود شده بوده‌اند و پیش از تورفته‌اند عبرت بگیر. در
 «همه احوال خویش به امر خدای متوسل باش و مطیع رضای وی باش
 «و به شریعت و سنت وی عمل کن و دین و کتاب وی را به پادار و از هر چه
 «مخالف آن باشد و موجب خشم خدای شود پرهیز.

«از اموالی که عاملان تو فراهم می آرند و از آنچه خرج می کنند
 «آگاه باش، مال حرام فراهم میار، خرج مسرفانه مکن، با دانشوران
 «مجالست و مشورت و آمیزش بسیار کن، راغب به تبعیت از سنت و
 «اجرای آن باش، فضایل و معالی را برگزین. محترمتین همدمان و
 «وخاصان تو آن باشد که وقتی عیبی در تو بدید مهابت مانع وی نشود که
 «آن را نهانی با تو بگوید و منقصد آنرا به تو خبر دهد که اینان نیکخواه
 «ترین دوستان و یاران تو اند. عاملان و دبیران خویش را که نزدیک تو اند
 «بنگر و برای هر یک از آنها به هر روز وقتی معین کن که با نامه ها و گفتگو-
 «های خویش و حوائج عاملان و امور ولایتها و رعیت پیش تو آیند، آنگاه
 «با گوش و چشم و فهم و عقل خویش بدان پرداز و مکرر در آن بیندیش
 «و تأمل کن و آنچه را موافق دوراندیشی و خرد است به سریر. و از خدا درباره
 «آن خیرجوی و هر چه را مخالف آن بود برای تحقیق و پرسش درباره
 «آن، پس فرست.»

«بر رعیت و غیر رعیت به سبب نیکی ای که با آنها کرده ای منت منه
 «و از هیچکدامشان بجز وفاداری و ثبات و یاری در کارهای امیر مؤمنان
 «مخواه و جز در قبال آن نیکی میار.

«این نامه مرا که به تو نوشته ام فهم کن و درباره آن بسیار بیندیش
 «و بدان کار کن و در همه کارهای خویش از خدا کمک بخواه و از او خیر
 «بجوی که خدا قرین صلاح و اهل صلاح است. بیشتر رفتار و بهترین
 «رعیت تو آن باشد که موجب رضای خدا و نظام دین و عزت و قدرت اهل
 «دین وی و عدالت با معاهد و صلاح اهل ملت باشد.

«از خدای می خواهم که ترا اعانت و توفیق و هدایت و حفاظت
 «نیکو دهد و تفضل و رحمت خویش را به تمام بر تو فرود آرد و فزونی و

«کرم ترا از همگنانت بیشتر و آوازه و کارت را برتر کند، دشمنت را یا هر که با تو مخالفست و سرکشی می کند بکشد و ترا از جانب رعیت «سلامت دهد و شیطان و وسوسه های وی را از تو بدارد تا کارت به عزت و قدرت و توفیق بالا گیرد که خدا شنواست و اجابتگر.»

وقتی طاهر این فرمان را برای پسرش عبدالله نوشت مردم درباره آن مناقشه آوردند و آنرا نویسانیدند و درباره آن بحث کردند و کار آن شهره شد تا به مأمون رسید و آنرا خواست که برای وی خواندند و گفت: «ابوالطیب از کارهای دین و دنیا و تدبیر و رای و سیاست و سامان ملک و رعیت و حفظ بنیاد و اطاعت خلیفگان و پاداشتن خلافت چیزی نگذاشته مگر آنکه، استوار داشته و درباره آن سفارش کرده است.» آنگاه بگفت و دستور داد که آنرا به همه عاملان در نواحی عمل بنویسند.

عبدالله سوی محل عمل خویش رفت و مطابق آن رفتار کرد و از دستور آن تبعیت کرد و بد آنچه دستور یافته بود عمل کرد. در این سال عبدالله بن طاهر، اسحاق بن ابراهیم را بر دوپل گماشت و او را بر همه کارهایی که پدرش طاهر بدو سپرده بود یعنی ننگهبانی و کارهای بغداد نایب خویش کرد و این به وقتی بود که برای نبرد نصر بن شبث سوی رقه می رفت. در این سال عبیدالله بن حسن سالار حج شد، وی ولایتدار حرمین بود. آنگاه سال دو بیست و هفتم در آمد.

سخن از حادثاتی که به
سال دو بیست و هفتم بود

از جمله آن بود که عبدالرحمان بن احمد طالبی در ولایت عک بامن قیام کرد و به شخص مورد رضایت از آل محمد صلی الله علیه و سلم دعوت می کرد.

سخن از نسب قیام عبدالرحمان ابن احمد طالبی

سبب قیام وی آن بود که عاملان یمن رفتار بد پیش گرفتند و (کسان) با این عبدالرحمان بیعت کردند و چون خبر به مأمون رسید، دینار بن عبدالله را با سپاهی انبوه به مقابله وی فرستاد و اماننامه وی را همراه دینار نوشت. دینار در مراسم حج حضور یافت و حج کرد و چون از حج خویش فراغت یافت سوی یمن روان شد تا به نزد عبدالرحمان رسید و اماننامه مأمون را بنزد وی فرستاد که آنرا پذیرفت و پیامد و دست در دست دینار نهاد که وی را به نزد مأمون برد، در این وقت مأمون طالبیان را از ورود به نزد خویش منع کرد و گفت که آنها را به پوشیدن سیاه و ادار کنند و این به روز پنجشنبه يك روز مانده از ذی قعدة بود.

وفات طاهر بن حسین در این سال بود.

سخن از خبر وفات طاهر بن حسین

مطهر بن طاهر گوید: وفات ذوالیمینین از تب و حرارتی بود که دچار آن شد و او را در بسترش مرده یافتند.

گویند: دو عموی طاهر، علی و احمر، هر دو ان پسر مصعب به عیادت سوی وی رفتند، و خبر وی را از خادم پرسیدند. و چنان بود که طاهر نماز صبح را در تاریکی می کرد. خادم گفت: «او خفته و هنوز بیدار نشده لختی منتظر وی بمانید.» و چون سپیده دم گسترش یافت و طاهر به وقتی که برای نماز برمی خاست حرکت نکرد، حیرت کردند و به خادم گفتند: «بیدارش کن.»

خادم گفت: «جرئت این کار را ندارم.»

گفتند: «برای ما در بزن تا به نزد وی رویم.» و چون به درون رفتند وی را در دواجی^۱ پیچیده یافتند که زیر خویش کشیده بود و از سرتاپا به خویشتن محکم کرده بود، وی رانکان دادند که نجنبید، چهره اش رانمایان کردند و وی را مرده یافتند و وقتی را که در آن مرده بود ندانستند و هیچکس از خادمان وی از وقت وفاتش خبردار نشده بود.

راوی گوید: خادم را از خبروی پرسیدند و از آخرین خبری که درباره‌ی وی دانسته بود که گفت: «نماز مغرب و عشاء را بگردانگاه دواج را به خویش پیچید.» خادم گوید: شنیدم که به پارسی سخنی می گفت که چنین بود: در مرگ نیز مردی واید.^۲

کثوم بن ثابت که کنیه ابو سعید داشته بود گوید: من عامل برید خراسان بودم. به روز جمعه جای نشستم زیر منبر بود. بال دویست و هفتم، دو سال پس از ولایتداری طاهر بن حسین در مراسم جمعه حضور یافتم، طاهر به منبر رفت و سخنرانی کرد اما چون به یاد خلیفه رسید از دعا گفتن وی خود داری کرد گفت: «خدا یا، امت محمد را به همان گونه که دوستان خویش را به صلاح برده ای به صلاح ببر و زحمت کسی را که در آن سرکشی کند و بر علیه آن سپاه فراهم آرد با بستن شکاف و حفظ خونها و اصلاح فیما بین از میان بردار.»

گوید: با خویشتن گفتم: «من نخستین فضولم از آنرو که خبر رانکان نمی دارم.» پس برفتم و غسل کردم، غسل مردگان، و روپوش مردگان به تن کردم و پیراهنی پوشیدم و عبایی و پوشش سیاه بپفکندم و به مأمون نوشتم.

گوید: وقتی نماز پسین را بکرد مرا پیش خواند در پلک و گوشه چشم وی

۱- کلمه متن. فارسی است به معنی لحاف

۲- تمام جمله در متن به فارسی است؛ واید ظاهراً تحریف یا تعبیر دیگری از باید

رخدادی شد که بیجان یفتاد.

گوید: طلحه بن طاهر برون شد و گفت: «بازش آرید. بازش آرید.» که من بیرون آمده بودم.

گوید: پس مرا باز بردند، گفت: «آنچه را گفت نوشته‌ای؟»
گفتم: «آری.»

گفت: «پس درگذشت او را بنویس.» و پانصد هزار با دو بیست جامه به من داد. من درگذشت او را نوشتم و اینکه طلحه به کار سپاه پرداخته است.
گوید: صبحگاهان خریظه دربارۀ خلع طاهر به مأمون رسیده بود ابن ابی خالد را خواست و گفت: «حرکت کن و چنانکه گفتمی وضمانت کردی او را بیار.»

گفت: «امشب را به سر برم؟»

گفت: «به دینم قسم، نه، باید شب را بر پشت اسب به سر کنی.»
گوید: و همچنان وی را قسم می‌داد تا اجازه داد شب را به سر برد.
گوید: شبانگاه خریظه دربارۀ مرگ طاهر رسید، که وی را پیش خواند و
گفت: «مرد، رای توبه کیست؟»
گفت: «پسرش طلحه.»

گفت: «صواب همین است که گفتمی، ولایتداری او را بنویس.» که این را نوشت و طلحه در ایام مأمون از پس مرگ طاهر هفت سال ولایتدار خراسان بود آنگاه بمرد و عبدالله ولایتدار خراسان شد. وی عهده دار جنگ با بک بود و در دینور اقامت گرفت و سپاهها فرستاد.

وقتی خبر وفات طلحه به مأمون رسید یحیی بن اکثم را سوی عبدالله فرستاد و از مرگ برادر تسلیت گفت و تهنیت ولایتداری خراسان گفت و علی بن هشام را به

جنگ با يك گماشت.

از عباس آورده اند که گوید: در مجلس مأمون بودم که خبر مرگ طاهر آمد و گفت:
«خدا را ستایش که او را پیش برد و ما را مؤخر داشت.»

درباره ولایتداری طلحه بر خراسان از پس پدرش طاهر گفتاری جز این آورده اند.
از جمله اینکه وقتی طاهر بمرد و مرگ وی در جمادی الاولی بود سپاهیان به پا-
خاستند و یکی از خزینت‌های وی را غارت کردند، سلام ابرش خواجه به کارشان
پرداخت و مقرری ششماهشان داده شد، آنگاه مأمون عمل طاهر را به طلحه سپرد به
جانشینی عبدالله بن طاهر، زیرا به گفته اینان از پس مرگ طاهر مأمون همه عمل وی را
به عبدالله داد که در رقه به کار نبرد نصرین شبت بود، شام را نیز بدو پیوست و
فرمان وی را درباره خراسان و عمل پدرش برایش فرستاد. عبدالله برادر خویش
را به خراسان فرستاد و اسحاق بن ابراهیم را در مدینه السلام نایب خویش کرد و
طلحه به نام وی با مأمون مکاتبه داشت.

گویند: مأمون احمد بن ابی خالد را به خراسان فرستاد که کار طلحه را
سامان دهد، احمد به ماوراءالنهر رفت و اشروسته را گشود، کاوس پسر خاراخره
را با پسرش فضل اسیر گرفت و هر دو را به نزد مأمون فرستاد. طلحه سه هزار درهم
به احمد بن خالد بخشید با لوازمی به بهای دوهزار هزار درهم، به ابراهیم بن عباس دبیر
احمد بن ابی خالد نیز پانصد هزار درهم بخشید.

در این سال در بغداد و بصره و کوفه قیمت گران شد چندانکه يك کیل هارونی
گندم به چهل درهم رسید و کیل بزرگ به پنجاه درهم.

در این سال موسی بن حفص ولایتدار طبرستان و رویان و دنباوند شد.
در این سال ابو عیسی پسر رشید سالار حج شد.
آنگاه سال دویست و هشتم درآمد.